سلسله درسگفتارهای

# مسأله شر

## استاد مصطفی ملکیان

### جلسه دوم - ۷۲/۱۲/۴

## سیر اجمالی سخن در این جلسه

مسأله‌ی شر را طرح کردیم و گفتیم که چگونه مسأله‌ی شر در اتخاذ موضع در باب صفات تأثیر می‌گذارد. ۱۲ راه حل برای این مسأله ارائه شده است که ما یک‌یک به این‌ها می پردازیم.

## عدم جامعیّت، إشکال برخی از راه حل‌ها

به یک نکته باید توجه نمود و آن این که بعضی از این راه حل‌ها چه راه حل موفقی باشند، چه نباشند به همه‌ی اقسام شرور نپرداخته‌اند؛ یعنی راه حل، فقط به درد یک قسم یا دو قسم شر می‌خورد و لذا طبعاً آن راه حل نسبت به دیگر شرور ساکت است. نظریه‌ای که می‌خواهد در حل مسأله‌ی شر موفق باشد باید به همه‌ی شرور بپردازد، نه این که به یک قسم شر بپردازد و در باب بقّیه ساکت باشد. این شرط لازم یک راه حل درست است، ولی شرط کافی نیست.

## عدم نیاز به وحدت پاسخ در إشکالات بحث شر

نکته‌ی دیگری هم که از دل نکته‌ی اوّل بر می‌آید این است که آیا یک شخص باید یک راه حل واحد برای همه‌ی اقسام شر داشته باشد، یا این که می‌شود برای شرِّ قسمِ اوّل یک راه حل آورد و برای شرِّ قسمِ دوم راه حلّ دیگری؟ به نظر می‌رسد که ضرورت ندارد یک راه حل، برای همه‌ی اقسام شرور بیاوریم؛ بلکه اگر مثلاً من یک راه حل برای شرور قسم اوّل ذکر کردم و مشکل آن شرور را حل کردم و یک راه حلی هم برای شرور قسم دوم آوردم و یک راه حلی هم برای شرور قسم سوم آوردم، ظاهراً اشکال و ایرادی وارد نیست. یکی از اشتباهات

متفکران این بوده است که می‌خواسته‌اند راه حلی بدهند که قفل همه‌ی شرور با همان یک کلید باز شود و این کار طبعاً إشکال ایجاد می‌کند، لذا به نظر می‌رسد مسأله‌ی شر، راه حل قانع‌کننده‌ای ندارد؛ اما اگر بگوییم که شرّ نوع اوّل را به گونه‌ای حل می‌کنیم و شرّ نوع دوم را به گونه‌ای دیگر ایرادی ندارد؛ یعنی چه ضرورت دارد که برای همه‌ی اقسام شر یک راه حل واحد ارائه دهیم؟ مثلاً راه حلّی که من ارائه می‌دهم این است که شر امری است عدمی، اگر از این راه حل فقط برای یک قسم شر استفاده کنیم چه اشکالی دارد؟ اگر این سخن را بپذیریم، شاید بشود پس از بررسی راه حل‌های مختلف، برای هر قسم شر، از یک نکته و راه حلی استفاده کنیم و به این ترتیب مسأله حل شود.

# راه حل اوّل : عدمی بودن شرور

## انگیزه‌ی قائلان به این قول

انگیزه‌ی کسانی که قائل شدند شر امری است عدمی، بیش‌تر انگیزه‌ای کلامی بوده است تا امری فلسفی؛ یعنی از طرفی می‌دیده‌اند که نمی‌شود گفت در جهان اصلاً شر نیست، چون حداقل سردرد و دندان‌درد که هست؛ از طرفی هم دیده‌اند اگر قائل باشیم که شر در جهان وجود دارد، طبعاً شر خالق خواهد داشت و خالق آن بالمآل خدا خواهد بود و باید به خدا نسبت بدهیم که خدا شر را آفریده است. برای این که نگفته باشند که شر نیست و از طرفی هم نگفته باشند که خدا خالقِ شر است؛ گفته‌اند که شر امری است عدمی. چگونه می‌شود گفت که هم شر هست و هم خدا آن را نیافریده است؟ به این ترتیب که بگوییم شر هست ولی نیاز به خالق ندارد. اگر شر امر عدمی شد، امر عدمی خالق نمی‌خواهد.

## فرق میان قول به معدوم بودن شر با عدمی بودن شر

این که شر امری عدمی است، غیر از این است که بگوییم شر معدوم است، چون می گویند شر هست، پس معدوم نیست، ولی در عین حال نیاز به خالق ندارد. پس توجه کنید که معدوم غیر از عدمی است.

## مراد از امر عدمی

فرض کنید یک تکه کاغذ بزرگ نزد من باشد و از این کاغذها یک تکه کاغذ مستطیل‌شکل قیچی کنم و بیرون بکشم. شکّی نیست آن چه بیرون کشیده‌ام کاغذ است؛ اما آیا می‌توان گفت که من دو چیز دارم ۱- کاغذ ۲- مستطیل؟ باید گفت مستطیل را نداریم، بلکه مستطیل برای عدم ادامه‌ی کاغذ است. این که مستطیل دارم، ناشی از نداشتن کاغذ است؛ اگر کاغذ از همه طرف ادامه می‌یافت و مساحتش بی‌نهایت بود، شکل نداشت. پس اتفاقاً این که کاغذ من مستطیل است، دارایی نیست، بلکه به دلیل نداشتن کاغذ است. مستطیل ناشی از محدودیّت کاغذ است. کاغذ وقتی محدود می‌شود، شکل پیدا می کند، پس می‌شود گفت که شکل، ناشی از محدودیّت

سطح یا حجم است؛ ولی تا وقتی سطح و حجم محدود است، شکل هست. پس می‌توان گفت «شکل» امری است عدمی، یعنی وقتی پدید می‌آید که عدم یک سطح یا حجم در نظر گرفته شود.

## عدمِ نیاز به خالق در امر عدمی

شکل امری است عدمی ولی در جهان وجود دارد و معدوم نیست؛ تمام مطلب بر سر این است که اگر یک وقتی این تکه کاغذ یا شیشه ضرری متوجّه شما کرد، مرا به عنوان سازنده‌ی شیشه یا کاغذ باید مؤاخذه قرار دهید نه برای شکل شیشه یا کاغذ، شکل شیشه یا سنگ یا کاغذ به این دلیل است که شیشه و سنگ و کاغذِ بیش‌تر در اختیار ندشته‌ام. اگر از شیشه شرّی برخاست،برای شیشه است و نه برای شکل شیشه. عدد هفت به چه قیمت عدد هفت شده‌است؟ به قیمتی که عدد بیش‌تری نیست. نمی‌شود گفت که در عالم شکل نیست، شکل هست و معدوم نیست؛ ولی شکل غیر از کاغذی است که دارای این شکل است. کاغذ سازنده می‌خواهد ولی شکل خیر.

## بیان «علامه حلّی» در «کشف المراد»

علامه حلی می‌گویند: شما یک شر را در نظر بگیرید و ببینید که کجای این امر شر است؟ مثلاً قتل نفس زکّیه (کشته شدن انسان بی‌گناه) را در نظر بگیرید. در اینکه انسانی قدرت دارد که می‌تواند کاردی را در جایی فروکند، شرّی نیست؛ پس قدرت بازو شر نیست، بلکه خیر است و هر چه بیش‌تر باشد بهتر است. اینکه کارد می‌بُرد و برندگی دارد، این هم شر نیست، بلکه خیر است. اینکه شکم در مقابل کارد نمی‌تواند مقاومت کند که بد نیست پس نرمی شکم و انفعال‌پذیری شکم شر نیست. اینکه وقتی کارد را در شکم فرو می‌کنند، خون روان می‌شود، این هم که چیز بدی نیست. بعد می‌پرسد پس کجای قضیه بد است؟ ایشان می‌گوید هیچ کجا را نمی‌شود گفت بد است، مگر در آنجا که حیات زائل شد.اینکه بعد از تمام این فرآیندها، شخص می‌میرد، ما مُردن را بد می‌دانیم و می‌گوییم کاش نمی‌مُرد. اگر مشکل در موت است، موت که امری است عدمی، چرا که موت یعنی نبودِ حیات، مثل اینکه شکل یعنی نبودِ سطح بی‌نهایت. خدا زندگی را آفریده است و خالق مرگ نیست. مرگ یعنی نبودِ زندگی، نبودها را که نمی‌آفرینند؛ بلکه بودها را می‌آفرینند. البته موت معدوم نیست؛ چون اگر می‌گفتیم موت معدوم است، جمله‌ی: «حسن مُرد.» باید کاذب باشد و همه‌ی جملاتی که محمول آن‌ها مردن است باید کاذب باشد، در حالی که «حسن مُرد.» کاذب نیست. پس مرگ امری معدوم نیست، بلکه امری عدمی است؛ یعنی چیزی است که ناشی از نبود چیز دیگری است، مرگ ناشی از نبودِ زندگی است. پس می‌شود

گفت که خدا حیات را آفریده است؛ ولی موت را نیافریده است. قدمای ما دائماً می‌گفتند که خدا حیات را آفریده است، چرا گریبان او را برای مرگ که شر است می‌گیرید؟ پس خدا حیات را آفریده است و نه مرگ را.

- **نقد راه حل اوّل :**

**نقد نقلی**

قرآن می‌فرماید:«هو الّذی خَلَقَ المَوتَ و الحَیاۀ. موت را هم خدا آفریده است. قرآن می‌فرماید: خدا هم خالق حیات است و هم خالق موت. نفس کشیدن چیزی جز نزدیک شدن به نفس نکشیدن نیست، زندگی یعنی مرگ تدریجی.

**نقد عقلی و فلسفی**

**اشکال اوّل:**

## إشکال در تفکیک امر عدمی از امر وجودی

اوّل نکته‌ای که وجود دارد تفکیک امر عدمی از امر وجودی است؛ مثلاً من از شما می‌پرسم که بینایی امری است عدمی یا وجودی؟ می گویید وجودی؛ ولی کوری امری است عدمی، چون کوری عدم بینایی نیست. فرض کنید، قدرت راه رفتن امری است وجودی؛ ولی حالت فلج امری است عدمی، چون حالت فلج یعنی عدم قدرت بر راه رفتن. به همین ترتیب ثروت امری است وجودی؛ فقر امری است عدمی.اما سؤال این‌جاست که ما به چه دلیل بعضی را در فهرست امور عدمی آورده‌ایم و بعضی را در فهرست امور وجودی؟ اگر بگویید بینایی امری است وجودی، ولی کوری که به معنای نابینایی است امری است عدمی و من در پاسخ شما بگویم کوری امری است وجودی و بینایی امری است عدمی(یعنی عدم کوری) چه می‌توانید بگویید؟ یا شما می گویید: فقر یعنی عدمِ ثروت و ثروت یعنی عدمِ فقر، حالا کدام‌یک را امر وجودی و کدام‌یک را امر عدمی می‌دانید؟ صرف اینکه یک (نا) یا (لا) یا (none) بر سر یک اسمی بگذارید که امری را عدمی نمی کند. مضافاً بر اینکه در بعضی موارد اصلاً نمی‌توان چنین کرد؛ مثلاً صلح و جنگ کدام‌یک امر وجودی هستند و کدام‌یک امر عدمی؟جنگ عدم صلح است یا صلح عدم جنگ؟ حالا صلح شر است یا جنگ؟سکوت عدم کلام است یا کلام عدم سکوت؟

مثلاً تعادل و تزلزل، کدام‌یک امر عدمی است و کدام‌یک امر وجودی ؟ کدام‌یک خوب است ؟ هر دو به درد می‌خورند.

## خَلط بحث‌های فلسفی با زبانی

مشکل از اینجا ناشی می‌شود که می‌خواسته‌اند با یک امر «زبانی» یک امر «فلسفی» را حل کنند.ما معمولاً برای یک سلسله از مفاهیم لغت داریم و برای مفاهیمِ نقیضِ آن‌ها لغت نداریم و یک (نا) به اوّل آن‌ها می‌افزاییم و گمان می کنیم هر جا بر سر یک مفهوم (نا) افزوده شد با یک امر عدمی سر و کار داریم و بنابراین به نظر می‌آید که اصلاً ملاک امر و جودی و عدمی نمی‌تواند چنین چیزی باشد. با توسل به یک امر زبانی نمی‌توان مسأله را حل کرد و بگوییم آن اموری که در زبان برایش لغت داریم امر وجودی هستند و اموری که برایش لغت نداریم، امر عدمی است. اصلاً این‌که چه چیزی امر وجودی است و چه چیزی امر عدمی است؛ کاملاً مبهم است.

## اشکال دوم:

## بررسی پیشینی یا پسینی بودن استدلال

فرض می کنیم فهمیدیم چه چیزهایی امر وجودی هستند و چه چیزهایی عدمی، حال می‌پردازیم به مدعا و می-پرسیم اینکه شر امری است عدمی، این را از چه راهی فهمیده‌اید؟ آیا از راه پیشینی فهمیده‌اید یا از راه پسینی فهمیده‌اید؟ یعنی آیا استدلال قیاسی عقلی دارید (راه پیشینی) یا استدلال استقرائی تجربی (راه پسینی)؟ از چه راهی فهمیده‌اید که شر امری است عدمی ؟

## بیان استدلال پسینی در عدمی بودن شر

گاهی قائل به عدمی بودن شر می گوید: مسأله‌ی قتل نفس زکیّه را پیش من بیاورید تا من به شما نشان دهم که از کل جریان قتل نفس زکیّه، ،فقط ازاله‌ی حیات است که شر است که آن‌هم امری است عدمی، بعد می گوید: مسأله‌ی زلزله را هم پیش من بیاورید، من زلزله را هم برای شما واشکافی و تحلیل می کنم و نشان می‌دهم که در واقعه‌ی زلزله که شما آن را شر می‌دانید، شرّیتِ آن هم به فلان نکته است که آن نکته هم امری است عدمی و وقتی بیماری را بر من عرضه کردید، نشان می‌دهم که در جریان بیماری هم شرّیّتش به آن قسمتش است و آن قسمت هم اتفاقاً امری است عدمی.

## إشکال بیان استدلال پسینی

اگر این طور باشد، ادعای اینکه «همه‌ی شرور امری عدمی هستند.» یک ادعای استقرائی خواهد بود و لازمه‌اش این است که فقط در مواردی که این استقرا صورت گرفته است، از شما بپذیریم. باید بگویید آن شروری که ما درباره‌شان استقرا کرده‌ایم، عدمی بودند؛ اما درباره‌ی شروری که استقرا صورت نگرفته است، حق ندارید از باب استقرا بگیرید؛ یعنی بالاخره هر تعداد از شرور عالم را که مورد مدّاقه و تأمل قرار داده‌اید، در باب آن‌ها ادعا کنید و بگویید که شرّیت آن‌ها از یک امر عدمی برمی‌خیزد. اما به طور کلی حق ندارید بگویید همه‌ی شرور امری عدمی هستند، باید بگویید شروری که مورد بررسی ما قرار گرفته‌اند؛ مثلاً بیماری را بررسی کردیم و رسیدیم به یک امر عدمی، جنگ را بررسی کردیم و دیدیم که شرّیت آن برای یک امر عدمی است و همین‌طور در بقیه‌ی موارد؛ اما نمی‌توان گفت همه‌ی شرور امر عدمی هستند. پس بر اساس استقرا، فقط باید گفت شروری که تا کنون مشاهده کرده‌ایم و مورد مدّاقه و بازبینی قرار داده‌ایم، امور عدمی بوده‌اند. در باب شروری که مورد بررسی قرار نگرفته‌اند، حق اظهار نظر نداریم.مؤید إشکال ما این است که بعضی از چیزهایی را که شر می‌دانید بررسی کنید خواهیددید اصلاً نمی‌شود گفت امر عدمی هستند؛ مثلاً حزن و غم، در این باب نمی‌توان گفت که حزن عدم شادی است، چون می‌توان گفت که شادی عدم حزن است. می گویند علم با جهل فرق می کند. در علم آدمی معلوماتی دارد ولی در جهل آن معلومات را ندارد. مثلاً در علم انسان می‌داند که که الف ب است ولی کسی که جهل دارد نمی‌داند که الف ب است. پس ما چیزی در ذهنمان داریم که او ندارد. در ذهن عالِم، الف ب است نقش بسته است ولی در ذهنِ جاهل چنین چیزی نقش نبسته است؛ اما کسی که حُزن دارد در دلش چیزی دارد و کسی هم که شادی دارد در دلش چیزی دارد. هر دو چیزی در دلشان دارند.دلیل استقرائی هیچ‌وقت حکم کلی به ما نمی‌دهد. اگر دلیل، استقرائی شد، فقط نسبت به تعدادی که مورد استقرا قرار گرفته‌اند می‌شود حکم کرد. هیچ‌وقت دلیل استقرارئی حکم کلی در اختیار کسی نمی گذارد. چگونه بر اساس استقرا می گویید همه‌ی شرور امری است عدمی؟ اگر می گویید که دلیل پیشین دارید، کدام دلیل پیشین؟

## استدلال پیشینی

اما گاهی شخص از راه یک استدلال قیاسی عقلی سخن می گوید؛ یعنی اصلاً نرفته است تک‌تک موجودات را بررسی کند، بلکه بدون مراجعه به عالم تجربه و بدون مراجعه به موجودات جهان یک بررسی صرفاً عقلی دارد.

فرض کنید من ادعا کنم که این جهان موجود بهترین جهانِ ممکن است. من برای این ادعا ممکن است استدلال استقرائی تجربی کنم، اگر بخواهم استدلال استقرائی تجربی کنم به اینکه در این جهان چه می‌گذرد و چه نمی‌گذارد باید توجه داشته باشم، به تعبیر دیگری برای اینکه بخواهم برای این ادعا دلیل استقرایی بیاورم، نمی-توانم نسبت به حوادثی که در این جهان رخ می‌دهد، بی‌تفاوت باشم. ممکن است یک حادثه‌ای دلیل مرا از دستم بگیرد، من کاملاً باید حواسم را جمع کنم که چه حادثه ای درجهان رخ داد و یا چه حادثه‌ای رخ نداد؛ اما اگر آمدم و گفتم که من اصلاً چشمم را می‌بندم و به هیچ ذرّه‌ای از ذرّات جهان هستی هم نظر نمی‌کنم و کاری ندارم که چه موقع جنگ شد و چه کسی صلح کرد و خلاصه هیچ کاری به حوادث عالم ندارم و بدون توجه به حوادث عالم استدلال می‌کنم و می‌گویم: خدا اگر بهترین جهانِ ممکن را نیافریده باشد، یا به بهترین جهانِ ممکن علم نداشته یا علم داشته است ولی قدرت آفرینش چنان جهانی را نداشته و یا اینکه علم داشته، قدرت هم داشته ولی بخیل بوده است که بهترین جهانِ ممکن را نیافریده است؛ ولی چون خدا عالِم مطلق، قادر مطلق و خیرخواه مطلق است و مسلماً بخیل هم نیست، لذا آنچه که ساخته است، بهترین جهانِ ممکن است و این نظام، نظامِ احسن است.

وقتی من این استدلال را می‌کنم، اگر انسان‌ها همدیگر را هم بخورند به استدلال من عیبی وارد نمی‌شود و من باز هم می‌گویم که این جهان بهترین جهانِ ممکن است؛ زیرا اصلاً برای اثبات مدعایم، رجوع به عالم نکرده‌ام که حوادث جهان مبانی استدلال مرا تضعیف کند. من اصلاً حرفی خارج از جهان زده‌ام و گفته‌ام که اگر این جهان، بهترین جهانِ ممکن نباشد، یا خدا باید خبر نداشته باشد که بهترین جهان ممکن کدام است یا باید قدرت آفرینش آن را نداشته باشد یا خبر داشته و قدرت آفرینش آن را هم داشته، ولی بخیل بوده است و مضایقه کرده است.چون خدا را به هیچ‌کدام از این سه صفت نمی‌توان منسوب کرد، پس این جهان بهترین جهانِ ممکن است. حالا اگر این جهان پر از کشتار، جنایت و امراض مختلف بشود یا بدتر از این‌ها هم پیش بیاید، باز هم من می‌گویم این بهترین جهان است؛ زیرا اینکه در عالم چه رخ می‌دهد و یا چه رخ نمی‌دهد، در مقدمات استدلال من نیامده بود که با تغییر اوضاع جهان، مقدمات استدلال من از دستم گرفته شود. این نوع استدلال را استدلال پیشین می‌گویند. پسین یعنی پس از رجوع به عالمِ خارج، استدلال کنیم و پیشین یعنی پیش از رجوع به عالمِ خارج، استدلال کنیم.

## نتیجه‌ی سخن بر مبنای پسینی یا پیشینی بودن استدلال

اگر کسی بگوید شر امری است عدمی و برای این سخن، استدلال پسینی داشته باشد، باید میزان شدت و حدّت ادعای خود را متناسب با شروری کند که مورد بررسی و مدّاقه قرار داده‌است. باید بگوید آن شروری که «بررسی کردم»، امر عدمی بودند، مگر اینکه استدلال پیشین داشته باشد.

## استدلال پیشینی در باب عدمی بودن شرور

ممکن است برخی بگویند اصلاً در باب عدمی بودن شر می‌توان استدلالی پیشین داشت. به این بیان که چون خدا عالِم مطلق، قادر مطلق و خیرخواه مطلق است، شر باید امر عدمی باشد، چون اگر شر امر وجودی باشد، خدا باید خالق آن باشد و در این صورت علم، قدرت و خیرخواهی خدا خدشه‌دار می‌شود.

## إشکال استدلال پیشینی در باب عدمی بودن شرور

إشکال استدلال پیشینی در این باب این است که: مسأله‌ی شر را به این دلیل پیش کشیده‌اند که بگویند اتفاقاً خدا آن صفات را ندارد، در حالی که شما می گویید «خدا چنین صفاتی دارد و اگر شر وجود دارد امری است عدمی». طبعاً او هم در پاسخ می گوید یا خدا وجود ندارد یا خدا با این صفات وجود ندارد، وگرنه شر وجود نداشت.

## إشکال به شیوه‌ی بیان قدما در باب عدمی بودن شر

جالب این است که قدمای ما وقتی بحث می کردند که شر امری است عدمی، به جای اینکه استدلالی کنند که برای همه‌ی شرور کافی باشد؛ همیشه یک شرّ خاص را می‌آوردند و می گفتند: حالا تجزیه و تحلیل می کنیم که شر امری است عدمی؛ یعنی می گفتند شرّ مورد نظر را بیاورید تا ما نشان دهیم که امری عدمی است. اگر موفق هم می‌شدند، فقط در باب این شرّ خاص می‌توانستند اظهار نظر کنند؛ شرّ بعدی را چه می گفتند؟اگر بگویند شرّ بعدی را هم نشان می‌دهند، می گوییم شرّ بعدی و ... .به هر حال هر چقدر هم جلو بروند، ما می گوییم باز هم به اینکه همه‌ی شرور امر عدمی هستند، نرسیده‌ایم.

## إشکال سوم :

## فرض امکان وجود جهان بدون امور عدمی

فرض می کنیم که امر عدمی را می‌دانیم که چیست و فرض هم می کنیم که همه‌ی شرور امر عدمی هستند؛ یعنی از اشکال دوم هم صرف‌نظر کردیم، اشکال سومی پیش می‌آید و آن اینکه آیا نمی‌شد جهانی بیافرینند که امور عدمی در آن‌ها راه نداشته باشد؟ نمی گوییم امر عدمی خالق دارد،بلکه می گوییم می‌پذیریم این جهان از یک سلسله امور وجودی و یک سلسله امور عدمی تشکیل شده‌است و قبول هم داریم که در این دو دسته فقط امور وجودی خالق می‌خواهند و امور عدمی خالق نمی‌خواهند؛ اما سؤال این‌جاست که آیا نمی‌شد جهانی بیافرینند که فقط امور وجودی در آن وجود داشته باشد؟

## نقل بیانی از «هیوم»

«دیوید هیوم» در مقاله‌ای که در باب شر نوشته است گفته است: اگر یکی از این غدّه‌های سرطانی که در بدن صالحان رشد می کند، در مغز «نرون» رشد می کرد، جهانی که پدید می‌آمد از این جهان فعلی اندکی بهتر بود. چرا خدا از این کار دریغ کرده است؟ ما می‌خواهیم جهان دیگری درست عینِ این جهان داشته باشیم، ولی فقط امور عدمی در آن راه نداشته باشد. به این إشکال سوم پاسخی می‌توان داد که موکول به جلسه‌ی آینده می‌شود.

«والسّلام».